

در این یادداشت به نکاتی درباره تاریخ و نژاد و هویت ایرانی می‌پردازم. این بحثی انتزاعی نیست و ربط مشخصی به موضوع تحریم و خطر جنگ دارد. به صورت مستقیم مربوط است به نبردی که در ایران و بر سر ایران جریان دارد، نبردی با مضمون تصاحب و تملک.

### مقدمه‌ای برای روشن شدن بهانه بحث

بیش از دو سال پیش یکی از همکاران "بی بی سی" فارسی از من خواست عنوان‌های تعدادی کتاب را فهرست کنم که به نظرم در صد سال اخیر تأثیرگذار بوده‌اند. توضیح داد که برای یک مجموعه رسانه‌ای می‌خواهند. من چنان کردم که خواسته بود و در فهرست کتاب‌ها نخست از این کتاب نام بردم:

"از آغاز تا اسلام"، کتاب تاریخ کلاس پنجم دبستان، دهه ۱۳۴۰.

آشنایی پرسید که چرا این کتاب را مهم دانسته‌ام. پاسخ را در چند توثیق [1] نوشتم. پروای اقلیتی را نداشتم و ندارم که از خواندن و فهم چند جمله ساده ناتوان هستند. و جالب این است که اینان که معنای کلمات را نمی‌فهمند، به دلیل تراکم نفرت اندیشیده نشده به زبان‌پریشی مبتلایند و واکنش‌شان دشنام‌دهی در زشت‌ترین صورت آن است، در صف اول "آریایی‌ها هستند و از همه بیشتر و گوش‌خراش‌تر" ایران، ایران" می‌کنند. بروید و در پای آن رشته توثیق‌ها و رژه نوآریایی‌ها را ببینید.

اما این اتفاق خاصی نیست. لومپنیسم بخش جدایی‌ناپذیر سیاست در ایران است. از زمان مشروطیت با آن درگیر هستیم. در ۲۸ مرداد، در ۱۵ خرداد و در شکل حزب اللهی آن از پیش از انقلاب شاهدش بوده‌ایم. و پس‌تر هم دیدیم مثلاً به صورت نشریه "جیغ و داد". اکنون این جریان شاخه‌شاخه شده و یک شاخه سرشناس دیجیتال آن، آریامهری‌ها هستند.

### روشن است که با لومپن‌ها بحث نمی‌توان کرد.

اما کسانی هم بودند که پرسش و انتقاد کمابیش فکر کرده داشتند. هر گاه فرصت کردم به گفت‌وگو پرداختم.

به تدریج مقالاتی هم ظاهر شد. برخی بر همان روال لومپنی، در قالب خودنمایی از طریق حمله به چیزی که نمی‌فهمندش، مبتلا به دیگر مشکلات نوآریایی‌ها و در یک مورد پس از تصحیح فحاشی آغازین با بارقه‌های کمرنگی از پرسش. شاید چیزهای دیگری هم در این فاصله درآمده باشد، اما من پی نگرفته‌ام. همان‌ها که از نوکیشان آریایی دیده‌ام کافی است. مشت نمونه خروار است.

مجموعه‌ای از نکات گرهی مرتبط با بحث وجود دارد که در زیر به اختصار به آنها می‌پردازم.

## ملت و ملی‌گرایی

پیش از هر چیز به قضیه طرح موضوع در تئوئیتز بپردازم. دوستانی گفتند در باره این گونه موضوع‌ها باید به تفصیل نوشت. من نوشته‌ام و آنچه در چند جمله آوردم چند گزاره از میان مجموعه نوشته‌ها بود. [2] در آن نوشته‌ها [3] از ناسیونالیسم در همه شکل‌هایش انتقاد شده و در نقد تجربه چپ بر موضوع اهمیت نقد این ایدئولوژی تأکید شده است. در نقد ناسیونالیسم اشاره به این موضوع بسیار لازم است که استالینیسیم ایدئولوژی و دستگاه سازندگی متمرکز ملی روس و برکشیدن آن به سطح یک ابرقدرت بوده است. در آن نوشته‌ها آمده که ناسیونالیسم و کیش دولت همبسته‌اند. این ایدئولوژی انسان‌ها را در بسته‌ای قرار می‌دهد که نیاز به قفل محکمی به اسم دولت دارد. این نکته نیز طرح شده که از تقسیم‌بندی ناسیونالیسم ستمگر و ناسیونالیسم ملل ستم‌دیده سوءاستفاده شده و این ناسیونالیسم خوب هم سرانجامی نداشته جز کمک به تولید مجموعه‌ای از دولت‌های فاسد و مستبد.

زمانی که این نکات طرح شد، به ویژه از طرف قوم‌گرایان مورد حمله قرار گرفتم که ادعا می‌کردند طرفدار دولت متمرکز "فارس" هستم. اما اکنون به من حمله می‌شود با این ادعا که تجزیه‌طلب‌ام! موضع من تغییری نکرده که همانا موضع نقد کیش دولت-ملت در همه شکل‌های آن است. درست بر همان مبنای مخالفت با ولایت قدرت مرکزی با تجزیه‌طلبی مخالفم. تجزیه‌طلبی - در موقعیت ما - طلب افزودن بر تعداد دولت‌های مستبد و فاسد منطقه است. ایده‌آل باید بر انداختن ولایت باشد، نه تکثیر آن. تکثیر آن خاورمیانه را تنها از این چه هست، فلک‌زده‌تر می‌کند.

مردم طبعاً زادگاه و دیگر انسان‌های همسر نوشت را در جایی به اسم میهن و کشور دوست دارند. اما این آن ایدئولوژی جدیدی نیست که به آن ناسیونالیسم می‌گوییم. [4] ناسیونالیسم گرد مفهوم "ناسیون" (مفهوم ملت که ایرانیان در معنای جدیدش آن را از ترک‌های عثمانی برگرفته‌اند) ساخته شده. ملت همان مردم نیست. در فاصله تبدیل مردم به ملت و نمایندگی این ملت توسط یک دولت بسی اتفاق‌ها می‌افتد که از زمره آنها هستند یکدست‌سازی، حذف، تبعیض، تشکیل یک ارگ حکومتی (که ارگ‌نشینانش بخش اصلی "بورژوا"ها هستند، عنوانی با همان منشأ لغوی ارگ‌نشین). ستایشگران این ترانسفورماسیون، آن را تمیز و حماسی جلوه می‌دهند. کار تفکر انتقادی، که راستگرایان آن را بر نمی‌تابند، نشان دادن خون و کثافتی است که با این استحاله همراه است.

مردم سرزمین تاریخی ما "ملت" نبوده‌اند. به این دلیل ساده که مفهوم ملت جدید است و آن چیزی که "مله" خوانده می‌شده، به معنای دین و آیین بوده است. اما نوعی حس شبه ملی در این خطه وجود داشته که در آثار تئوریک در زمینه ملی‌گرایی گاهی به خوانده می‌شود. به نزدیک‌ترین شکل بارز آن به عصر جدید ایرانی، در قرن ۱۶ میلادی در proto-nationalism عنوان دربار مغولان هند برمی‌خوریم. استحاله انگاره ناسیونالیستی‌وار پیشا-ناسیونالیستی به ناسیونالیسم، همزمان و همبسته با شروع عصر جدید ایرانی آغاز می‌شود. این تبدیل را در برخی جلوه‌های بیانی در دربار قاجار و برخی نوشته‌های پایان عصر ناصری مشاهده می‌کنیم. اما آنچه با تحلیل گفتمانی و تطبیقی با صراحت ناسیونالیسم خوانده تواند شد، آن ایدئولوژی‌ای است که در نشریات "کاو" و "ایران‌شهر" و "آینده" تقریر شده است. به ویژه نشریه "کاو" (برلین، ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲) اهمیت ویژه‌ای دارد. آن شکل آغازین و مبهم ناسیونالیسم در اینجاست که به صورت ناسیونالیسم خاک و خون درمی‌آید. [5]

در جریان حملاتی که به دیدگاه من شد، برخی برای موجه کردن کاربست واژه آریایی به ژنتیک و برخی دیگر به کتیبه‌های باستانی ارجاع دادند. این بیچارگی که مشکل هویت امروزی را می‌خواهند با ژن یا فلان لفظ در یک کتیبه باستانی توضیح دهند، واقعا جای تماشای و تأسف دارد. ورود من به موضوع نه ژن‌شناسی است نه باستان‌شناسی. پهنه بحث، تاریخ مفهوم‌ها و

تحلیل گفتمان است. "آریا" یک لفظ بیگانه وارداتی در دوره شکل‌گیری ناسیونالیسم خاک و خون است. بعداً به صورت یکی از ایدئولوژم‌های ایدئولوژی شاهنشاهی درمی‌آید. اما خوشبختانه جذب فرهنگ نمی‌شود. می‌شد نادیده‌اش بگیریم تا اینکه با برآمد اسلام‌گرایی مواجه شدیم.

### برآمد نوکیشی آریایی و سنجش مایه معرفتی آن

اسلامیسم در همه شکل‌هایش، از جمله شکل خمینیستی آن، نوعی استحاله ناسیونالیسم است. مشابهتی جدی با فاشیسم به عنوان ناسیونالیسم افراطی دارد [6] و در آن عناصری از آموزه‌های مدرن نژاد وارد شده است. [7]

در میان سلطنت‌طلبان از ابتدا رویارویی ایدئولوژیک با اسلامیسم بر پایه ایجاد دوگانه اسلام و ایران بود. مصالح کار پیشاپیش آماده بود. ایرانی در ذهن خود درست کردند که گویا هیچ نسبتی با اسلام ندارد. برای آنان این پرسش مطرح نبود که بالاخره شما که تاریخ سلطنت را اساس تاریخ ایران می‌دانید، چگونه ایران ۱۴ قرن گذشته را توضیح می‌دهید. در ابتدا هیچ توضیحی برای انقلاب نداشتند. یا دولت‌های غربی و یا کسانی از خودشان را متهم به خیانتی می‌کردند که باعث شد تخت و تاج از دست برود. کم‌کم یادشان رفت و کسانی گفتند که اصلاً انقلابی در کار نبوده است؛ توطئه‌ای خارجی بوده که یک هندی آن را پیاده کرده. به تدریج در میانشان موضوع اشغال مطرح شد. گفتند دولت آخوندی دولتی اشغال‌گر است و اینانی که بر مسند قدرت نشسته‌اند در اصل ایرانی نیستند. طبعاً وقتی اشغال کشور به دست بیگانه مطرح باشد، بازپس‌گیری به کمک لشکر خارجی موجه می‌شود.

عده‌ای از باسوادهای سرخورده از انقلاب مدتی پیرو نویسنده‌ای شدند که از "امتناع تفکر در فرهنگ دینی" سخن می‌گفت، کل فرهنگ ایرانی را دینی می‌دانست و نهایت حرفش این بود که ایرانی‌جماعت شعور ندارد. با برآمد راست افراطی در سطح جهان بخشی از این دسته هم از سرخوردگی و انفعال درآمدند و به تقسیم ایرانی‌جماعت به آریایی و اسلامی گرویدند. سپاهی لشکر هم آمد. در ده ساله اخیر عده‌ای جوان، پرورده نظام تربیتی ولایی، سراز خارج از در آوردند و تا فرود آمدند غیریت شیعی‌شان به شور نوآریایی استحاله یافت. حالا دیگر این فکر که آریایی‌ها مظهر شعور و تمدن و وارث حقیقی کشور هستند، فرآگیری دیجیتال یافت.

از زاویه تحلیل گفتمان و پی‌گیری مسیر دگرگشت مفهوم‌ها و ژانرهای چون "آریایی" فاقد بار معرفتی هستند. یک گد هستند، اشاره‌ای هستند به یک وضعیت، به یک موقعیت. یک پناهنده ایرانی در یک مرکز اسکان پناهندگان در آلمان به مترجم گفته است که به مسئولان اعتراض کن و بگو که نباید ما را با سوری‌ها، افغان‌ها و سیاه‌ها یکجا بیندازید، آخر ما آریایی هستیم و خیلی به هیتلر علاقه داریم! جمله "ما آریایی هستیم" نه از نژاد طرف، بلکه از کمپلکسی که به آن دچار است، خبر می‌دهد. حتماً باسوادهای نوآریایی خود را همسطح این پناهنده بیچاره نمی‌بینند، و چنانکه می‌بینیم به بحث لغوی و باستان‌شناختی هم رو آورده‌اند.

در آکادمی بحث ریشه‌شناسی حقانیت خود را دارد، اما در آنجا هر گونه تفسیر که بخواهد از مفهوم ساخته در دوران‌های کهن یک مفهوم سازنده برای دوران ما درست کند و آن را پایه‌ای یک دیسکورس سیاسی یا یک استدلال روایی تاریخی قرار دهد، خروج از پهنه آکادمی است. بحثی که من طرح می‌کنم، بحث سیاسی است، بحث آکادمیک نیست اما متکی بر آکادمی در مفهومی انتقادی است. استناد من به پژوهش‌های پس‌زننده او هام است و نیز پژوهش‌هایی که تاریخ مفهوم‌ها را بررسی‌ده‌اند و

وارد گفتار ما می‌شود و این مفهوم در برلین چه تغییراتی nation نشان داده‌اند که مثلاً مفهوم ملت چگونه به عنوان مترادف می‌یابد.

### نکته بی‌کانونی و تقلیل‌ناپذیری به حکومت‌ها

اشاره شد که به نزدیکترین شکل انگاره ناسیونالیستی‌وار پیشا-ناسیونالیستی ایرانی در دربار گورکانیان هند برمی‌خوریم. این نکته بسیار جالبی است در تأیید این گزاره که در آن توثیق‌ها آوردم: «ایران وجود داشته به عنوان ساحتی تقلیل‌ناپذیر به دولت‌ها و مرزهای اقتدار. این ساحت مغناطیسی بی‌کانون محصول مشترک اقوام مختلف است، همچون یونان، همچون هند. یونانیت هم محصول مشترک است. از زاویه تاریخ جهان و منطقه باید به تاریخ ساحت ورود کرد، نه از زاویه دولت‌ها و سلسله‌ها.»

مثال دیگری بزنم تا نکته بی‌کانونی [8] و تقلیل‌ناپذیری به حکومت‌ها روشن شود. در تاریخ‌نویسی معمول ایرانی "مغول" وحشتناکترین انگاره است. مغول‌ها به ایران هجوم می‌آورند. ایران اکنون کجاست؟ تاریخ‌نویسی دولت‌مدار کانون آن را در تخت سلطنتی خوارزمشاهیان قرار می‌دهد و رهبر مقاومت آن ایران در برابر مغول‌ها را جلال‌الدین پسر سلطان محمد معرفی می‌کند. کانون، این آخرین سلطان سلسله ترک‌تبار خوارزمشاهیان است که ابتدا نزدیک بود به دست برادرانش کشته شود. رهبر مقاومت وقتی از برابر مغولان می‌گریزد، چه می‌کند؟ به سوی گرجستان می‌رود و به نام جهاد به قتل و غارت می‌پردازد!

مغولان در ایران مستقر می‌شوند. این قوم، از قتل و غارت آغازین که بگذریم، از روادارترین اقوامی بودند که پا به خطه ایران گذاشته‌اند. مغول زبانش را تحمیل نکرده و چون دینش کیش نیاکان بوده، نخواست به بقیه را با خود همکیش کند. اگر برایمان اهمیت ویژه‌ای داشته باشد که از مملکت محروسه ایران صحبت کنیم، اولین جلوه آن در ایران پس از اسلام را در دولت ایلخانیان می‌بینیم، نه صفویان. نوکیشان آریایی شیفته دولت و سلطنت نیکوست بدانند اگر مملکت محروسه مبنای افتخار تاریخی باشد، بنیان‌گذار آن در ایران پس از عصر ساسانی مغولان بوده‌اند. سپس ترکان می‌آیند و جانشین مغولان می‌شوند.

از زاویه‌ای دیگر هم با ذکر مثال به نکته بی‌مرکزی بپردازیم:

یکی از مهمترین شاعران ایران نظامی گنجوی است، او در عهد سلجوقیان می‌زیسته است. مردم محیط زندگی‌اش ترکی سخن می‌گفته‌اند، اما او به فارسی شعر می‌سروده است. ممکن است بگوییم کانون ایرانیت در زیست‌جهان نظامی گنجوی دیوان اشعار او بوده است. اما فراموش نکنیم که یکی از آثار مهم او اسکندرنامه است. یک سردار "اشغالگر" یونانی شخصیت محوری منظومه اوست، اثری که در آن اسلام و یونان و ایران و هند در هم می‌آمیزند، همراه با مدح و تثنای سلطان ترک. دیگر آثار او را می‌توانیم به همین شیوه تحلیل کنیم.

در مورد فردوسی هم مسائل مشابهی طرح شدنی است. در زمان او کانون ایرانیت در کجا بوده؟ در دربار سلطان محمود یا در نوک قلم ابوالقاسم؟ کسانی که شاهنامه را شاه‌محورانه می‌خوانند به شاه وقت چه نگاهی دارند؟ جنایات این شاه در خطه هندوها گسترش مرز ایرانیت بوده است؟ اگر در آن هنگام چیزی چون ساواک و وزارت اطلاعات و ارشاد وجود داشت، آیا اثری از شاهنامه به جا می‌ماند؟ و شاهنامه را باز می‌کنیم و می‌خوانیم: داستان پدید آمدن موجودات در آغاز کتاب – این داستان از کجا آمده است؟ روایتی زرتشتی است یا یونانی؟ شاهنامه هم محصول مشترک است و کلید فهم آن ورود از زاویه تاریخ جهان و

منطقه است، نه یک ناسیونالیسم سلطان‌محور. [9]

می‌توانیم صدها مثال دیگر بزنیم برای اینکه نشان دهیم قایل شدن به کانونی برای ایرانیت و قرار دادن این کانون در دربارها به صدها تناقض راه می‌برد.

## ابرتاریخ ایرانشهر

در میان ملی‌گرایان، سیدجواد طباطبایی این امتیاز را در درک و فهم تاریخ داشته که دریابد نمی‌توان ایرانیت را با مملکت محروسه و گفتار و کردار شاهان توضیح داد. او برای روایت تاریخی بلند، وجود انگاره محوری‌ای را لازم دیده که آن را زیر نام "ایرانشهر" به ما معرفی می‌کند. او رد پای ایرانشهر را در مجموعه‌ای از علل و آثار می‌گیرد. اشکال او این است که از این برساخته استفاده سازنده می‌کند و به تنگنای استدلال روایی می‌افتد. [10] هاله متافیزیکی مفهوم را که حذف کنیم سر از خانه نجبا و وزرا درمی‌آوریم.

جشن‌های دوهزار و پانصد ساله را به یاد آوریم. ایران به صورت یک کارناوال نمایش داده شد. جمعی انبوه رژه رفتند. هر دسته در میان آن قشون سلسله‌ای را نمایندگی می‌کرد. اما مگر در واقعیت تاریخی هر دسته دشمن دسته پیش از خود و پس از خود نبوده است؟ چرا شکاف‌های تاریخی یونانی و عرب و مغول را نشان ندادند؟ کوچک بوده‌اند و می‌شد از آنها چشم پوشید؟ اگر نتاثر را واقعی کنیم، روی صحنه خون جاری می‌شود - و این فقط مشکل ایران نیست. همه جای جهان چنین است.

برای آنکه صف دروغین تاریخی نباشد، به چیزهایی چون نژاد یا یک روح ویژه متوسل می‌شوند، مثلاً نژاد آریایی یا روح است. [11] هوشمندانه‌ترین و قابل احترام‌ترین روایت (metahistory) به ابرتاریخ (history) ایرانشهری. این، گریز از تاریخ محافظه‌کارانه و ناسیونالیستی از تاریخ ایران، روایت طباطبایی، "ایرانشهر" را سوژه این ابرتاریخ می‌کند و گمان می‌برد با نوشتن داستان آن مشکل بحران هویت حل می‌شود و ما تازه می‌توانیم شروع به تفکر سیاسی کنیم. این می‌تواند ایده‌ای باشد برای خود او و محفل از همراهنانش. اما با آن چیزی در بحران هویت حل نمی‌شود. حد استحکام "ایرانشهر" برای اینکه ایده بنیادی تاریخ و هویت ما شود، چندان بیشتر از پندار سرزمین "آریا" نیست.

## ایران مردم، ایرانی با روی باز

اما چه اصراری وجود دارد که برای خودمان یک ابرتاریخ بترسیم؟ مکتب تاریخ‌نگاری "از پایین" [12] از یک سو و از سوی دیگر تاریخ مفهوم‌ها [13] و گفتمان‌ها ما را از مصالح ابرتاریخی بی‌نیاز می‌کنند. همه چیز خودش را در جای واقعی‌اش نشان می‌دهد وقتی پهنه تاریخی مقدم را تاریخ جهان و تاریخ منطقه در نظر بگیریم. آنگاه ایرانیت جلوه می‌یابد، در یک مفهوم باز، به صورت موجودی که هست، نه به دلیل شاهان بلکه علی‌رغم شاهان و همچنین علی‌رغم ملایان از هر کیشی. مردمی بوده‌اند با زبان‌های مختلف، از تیره‌های مختلف، زجر دیده‌اند، ساخته‌اند، خراب‌شده‌ها را بارها و بارها از نو آباد کرده‌اند. همچنین فکر کرده‌اند، شعر گفته‌اند، نگارگری کرده‌اند، و شادمانی کرده‌اند، با وجود مصیبت‌هایشان.

این ایرانیت محصول مشترک است. نمی‌توانست بدون درهم‌آمیزی اقوام مختلف آن شود که شد. یونانیت نیز چنین است. در فکر یونانی می‌توان بسی عناصر ایرانی و مصری و هندی پیدا کرد. یونانیت در ایرانیت حضور زنده دارد. ابن‌سینا به ارسطو بسی نزدیکتر است تا توماس قدیس به معلم اول. "شفا" را که ورق بزنید، به جای تخت جمشید و تیسفون و مکه و مدینه از آتن سر درمی‌آوردید. بخشی از وجود مولوی هندی است. حافظ بسیار ارجمند و عزیز ما هم‌رنگ است. از این پیکره‌ها بشکوه، عناصر

یونانی و هندی و اسلامی را که بپذیرید، فرو می‌ریزد. فرهنگ موسوم به اسلامی، به ویژه بخش ایرانی آن، با دوپهلویی و ابهام و ابهام مشخص می‌شود [14] و این از جمله به دلیل و دلیل در هم‌آمیزی‌های شگفت‌انگیزی است که مرز کفر و ایمان را هم از میان برمی‌دارد. متکی کردن ایران به فیزیک نژاد یا متافیزیک ایران‌شهر، این حالت مواج و پویا را از آن می‌گیرد و مسخ می‌کند.

### الاهیات سیاسی

یک اندیشه ریزومی برای توضیح وجود ایران سازگارتر است تا مابعدالطبیعه سنتی که الگوبیش برای توضیح جهان یا هر پاره از جهان درخت است که ریشه مشخص و معین و یک ساقه اصلی دارد. الگوی توحیدی درخت‌وار، خون‌ریز و نکبت‌آور است. اگر بنا بر ایمان باشد ارجمند آن الگوی چندخدایی‌ای است که در آن خدایان همسایه زبان همدیگر را بفهمند و سوگند به این، اعتبار سوگند به آن را داشته باشد. جدایش‌گری موسایی [15] خدا و شیطان را پشت سر بگذاریم. اگر چنین نکنیم از چنبره الاهیات سیاسی [16] رهایی نخواهیم یافت.

الاهیات سیاسی با اسلام به خطه ما وارد نشده است. تجسم تکان‌دهنده آن را می‌بینیم در نقش رستم. این یادمان صحنه‌ای را نشان می‌دهد که اردشیر بابکان (سمت راست) دارد حلقه شاهی را از اهورامزدا (سمت چپ) دریافت می‌کند؛ هم شاه و هم اهورامزدا سوار بر اسب‌اند و زیر پای اسب هرکدام یک نفر افتاده است. زیر پای اسب اهورامزدا اهریمن افتاده است، زیر پای اسب اردشیر جنازه‌ای که گمان می‌رود آردوان، آخرین شاه اشکانی باشد. به بالا نگاه کنید، به بالا به معنای پهنه سروری: اردشیر دارد حلقه پادشاهی را از دست اهورامزدا می‌گیرد؛ قدرت او از اهورامزدا می‌آید. اکنون به پایین نگاه کنید: دشمن شاه هم‌تراز شده با اهریمن. قدرت شاه از خدا می‌آید و هر که با شاه درافتد، سرشتی اهریمنی دارد. مگر ایدئولوژی ولایی حاکم تفاوتی دارد با فکری که پشت سر این نقش است؟

تاریخ سلاطین ایران سرشار از جنایت است به نام دین. اما جالب این است که اگر از این تاریخ دین‌زدایی کنیم، کلیت آن فرو می‌پاشد. به همین خاطر می‌توانیم بر نهیم که نقد اسلام بدون نقد سلطنت و نقد سلطنت بدون نقد اسلام – و کلاً نقد دین – بی‌مایه است.

اسلام نسبت به ایران بیرونی نیست. از ابتدا بیرونی نبوده است. جهان کهن را نباید چون جهان امروزین دید که با مرز و گمرک و گذرنامه پاره‌پاره شده است. سفرنامه ناصر خسرو، گلستان سعدی، آثار دیگری از این دست، و کتاب‌هایی حاوی سفر فکری مثل حکمه الاشراق را که می‌خوانیم، دنیای دیگری می‌بینیم. آن دنیا را در نظر بگیریم وقتی بخواهیم از نسبت ایران و اسلام، نسبت ایران و یونان، یا ایران و هند حرف بزنیم. بخش اصلی ایرانی‌ت در آن دنیا است. ایران کنونی پدیده‌ای جدید است. ایرانی‌ت محدود به این پدیده جدید نیست. پدیده کهن بسی بازتر از پدیده جدید است. تحمیل مفهوم نژاد یا تصور پیوستگی حکومتی برقراری اختناق در آن دنیای وسیع رنگارنگ است.

آینده، تعیین‌کننده گذشته است. اگر افق بازی رو برویمان باشد – افق عدالت و آزادی و صلح و همزیستی –، به پشت سر هم که نگاه کنیم افق را باز می‌بینیم، و جلوه‌های بی‌شماری از تلاش برای رهایی و عدالت به چشممان می‌خورد. اگر بخواهیم حکومت

متمرکز با مرزهای آهین و آیین و مرامی سفت و سخت داشته باشیم، آنگاه در تاریخ گذشته هم دنبال تمرکز، مرز و سلطه آیینی می‌گردیم. مشکل اصلی نوکیشان آریایی این نیست که تاریخ نمی‌دانند، بلکه این است که آرمانشان برقراری یک اختناق دیگر است و از همین رو در تصورشان از تاریخ، نژاد و شاه نقش اصلی را دارد.

## نبرد جاری

نبردی که در ایران جریان دارد، نبرد بر سر تصاحب و تملک است، در هر دو شکل نبرد اربابان و نبرد علیه اربابان. [17] "ابوزیسیون" راست گمان می‌کند طبقه حاکم بدیل است. دارد نبردی را بر سر تصاحب پیش می‌برد. بر همین پایه تصور و تبلیغ می‌کند که دارد علیه یک نیروی اشغالگر می‌جنگد، خصمی که جایی را اشغال کرده، جایی که در اصل به این طبقه برحق و از ژن برتر تعلق دارد. طبقه حاکم مستقر هم سفت به جایگاه خود چسبیده و بسی مصممتر از طبقه حاکم دوره شاهنشاهی است. در میان هیئت حاکمه هم نبرد سختی برای تصاحب و تملک در جریان است.

نبرد بر سر مالکیت، گفتمانی است که گداهای خود را دارد. ولایت فقیه، اصلاح‌طلبی، اصول‌گرایی، اقتصاد اسلامی، خصوصی‌سازی، دور زدن تحریم، جهاد اقتصادی، ژن خوب... و از این طرف تحریم، پهلوی، نژاد آریا و پادشاهی... همه گداهای تملک هستند. همه در یک تراز دیسکورسیو قرار داشته و هیچ‌گونه ارزش معرفتی ندارند. گفتار حرافترین مداح و آیت‌الله همان قدر گزاف و پوچ است که گفتار باسوادترین نویسنده از شیعه برگشتگان نوآریایی. کسی ممکن است صادقانه به تحقیقات دینی یا باستان‌شناسی علاقه داشته باشد؛ مسئله‌ای نیست اما باید مواظب باشد از گفتمان تصاحب فاصله بگیرد.

یکی در نقد دید من نسبت به مفهوم "آریا" گفته بود که این مفهوم در اصل به نژاد اشاره ندارد و عنوان ایرانی باستانی طبقه "نجبا" است. در گذشته اگر چنین نبوده، امروزه گویا هست. عده‌ای با تصور نجیب بودن و از ژن ویژه بودن، چسبیده‌اند به این مفهوم و با آن یک حس اربابی می‌یابند که لابد به آن نیاز دارند برای غلبه بر حس تحقیر زیردست بودن در دوران ولایی یا زندگی در کشورهای خارجی "آریایی". اما این یک خودفریبی بیش نیست. اما کاش ماجرا در همین حد باقی می‌ماند. خودارباب‌پنداران آریایی فضای گفتار و همفکری عمومی را تخریب می‌کنند و نتیجه کارشان کمک به آن است که نبرد اربابان، محور گفتمان سیاسی را بسازد. این بدترین چیزی است که ممکن است برای ایران پیش آید. ایده‌آل آن است که محور گفتمان در راستای تقابل بی‌چیزان و محرومان و مال‌باختگان و زندگی‌باختگان با دستگاه اربابی باشد. اگر جامعه گرد تقابل مدعیان تعلق مملکت به دسته آنها چندپارچه شود، وحشتی بر ما چیره می‌شود که حتی یک پایان وحشتناک نیز به آن پایان نخواهد داد.

اما از اینکه از خودارباب‌پنداران آریایی نام می‌بریم، نباید این پندار حاصل شود که اهمیت خاصی دارند. شانس آنان برای تصاحب کشور بسیار کم است. امید اصلی آنان به کمک خارجی است و جالب اینجاست که بخشی از این کمک خارجی کمک عربستان سعودی است، یعنی جایی که برای آریایی‌های کلاسیک ایرانی کانون برآمد نکبت بود. عربستان اینک قرار است بشود کانون نعمت آریایی! به احتمال بسیار جناحی از اربابان فعلی سرانجام با واشنگتن و ریاض آشتی خواهد کرد و آنگاه دوره بیش‌فعالی نوکیشان آریایی ما به سر می‌رسد. اگر جنگ هم شود، یک آسیب عمده را کیش سلطنت خواهد خورد. تازه در آنجا اولتراناسیونالیست‌های آریایی خواهند فهمید میهن‌دوستی ایرانی یعنی چه. میهن‌دوست ایرانی همدستی جنگاورانه با بیگانگان را تحمل نخواهد کرد. جنگ‌طلبان اگر جز این بیندیشند، چیزی از تاریخ و فرهنگ این مردم نمی‌دانند. در میان ناسیونالیست‌های ایرانی هم در خارج از کشور جنگ در خواهد گرفت. در واشنگتن و لوس‌آنجلس به جان هم خواهند افتاد. جنگ‌طلبان سرشکسته خواهند شد. [18]

به هیچ رو اتفاقی نیست که آنانی که به ایده من در مورد ضرورت بازاندیشی تاریخی برای استوار کردن ایده صلح تاختند، همه طرفدار فشار تحریمی بر ایران‌اند و نهایت دلسوزی‌شان برای کشور این است که خودفربانه بگویند با تحریم‌ها فشاری بر مردم وارد نمی‌شود و اگر هم بشود برای مدتی محدود است و اشکالی ندارد. نگران جنگ هم نیستند. بمب هم که فرود آید لابد خواهند گفت این بمب‌ها بر سر مردم فرود نمی‌آیند و اگر هم فرود آیند، آسیب محدودی می‌زنند. خود قضاوت کنید که دشمن مردم و وطن کیست.

## اما برگردیم به بحث اصلی: بحث هویت و صلح.

### منطق هویت‌یابی معیوب

خاورمیانه منطقه نکبت است. دخالت امپریالیستی و سلطه‌جویی آیینی و قومی آن را به این روز سیاه نشانده است. در آن جنبش صلح وجود ندارد یا بسیار ضعیف است. [19] قدرت‌ها به صلح نمی‌اندیشند و در بهترین حالت با همسایگان آتش‌بس برقرار می‌کنند و مدام دنبال فتنه‌انگیزی هستند. یک محل تدارک "آتش تهیه"، آموزشگاه‌ها و کتاب‌های درسی تاریخ است. اگر اهالی منطقه، کتاب‌های درسی کشورهای همسایه را بخوانند، چنان از همدیگر به خشم می‌آیند که بعید نیست درجا مایل به حمله و کشتار شوند.

منطق مشترک در میان این کتاب‌ها – هیچ فرقی نمی‌کند که به زبان فارسی، ترکی یا عربی باشد – مبتنی بر یک ایدئولوژی سروری است که با نگاه به آن از زاویه بحث ما با سه رکن مشخص می‌شود:

■ اسطوره پیدایش و قوام ملت،

■ تسلیم و تعظیم در برابر خدایگان (خدا+سروران)،

■ تراشیدن دشمنی که با مرزبندی با او، نگاه نگران به او و کسب آمادگی برای حمله به او هویت استوار می‌شود (خود شدن با برساختن نا-خود).

ایران و عراق را در نظر گیریم. در مورد عراق دوره صدام:

■ اسطوره پیدایش و قوام ملت: عراق مهد شکوه عربیت است و کانون امپراطوری اسلامی. مردم عراق از همه شایسته‌ترند برای اینکه رهبر جهان عرب و اسلام باشند.

■ تسلیم و تعظیم در برابر خدایگان: صدام حسن و حزب بعث اساس وحدت ملی و تضمین‌کننده سعادت مردم هستند. سرپیچی از فرمان آنها خیانت به مردم و به امت عرب و مسلمان است.



■ خود شدن با برساختن نا-خود: دشمن اصلی، عجم مجوس است. هر کس که با نظام سروری مخالفت کند (از کردها، از شیعیان ...) عامل مجوسان است. عجم‌ها با اسرائیل و آمریکا همدست هستند. هویت عربی از طریق مقابله با عجم‌ها استوار می‌شود.

هم اکنون جریان‌هایی در عراق در راستایی مشابه می‌اندیشند. آنان ممکن است قدرت را به دست گیرند. اصل فکر جریانی هم که نگاه منفی سابق را به عجم‌ها ندارد، همچنان در همین چارچوب است. در مورد آن، رکن اول بی‌کم و کاست باقی مانده، رکن‌های دوم و سوم در نوسان هستند و سرانجام یک نقطه تعادل پیدا می‌کنند، اما از چارچوب خارج نمی‌شوند.

حال به سراغ ایران برویم. در ایران شاهنشاهی:

■ اسطوره پیدایش و قوام ملت: ملت ایران ملتی آریایی است. ایران سرزمین شاهان است و این رمز استواری آن است. بیان در ایران فارسی‌محور بوده است. بیان ایرانی، بیان فارسی است.

■ تسلیم و تعظیم در برابر خدایگان (خدا+سروران): خدا، شاه، میهن – شعار عصر پهلوی.

■ خود شدن با برساختن نا-خود: تقابل با عرب، تقابل با "ارتجاع سرخ و سیاه" (در عمل با سرخ‌ها).

و ایران دوره زعامت ملایان:

■ اسطوره پیدایش و قوام ملت: ملت ایران ملتی خدا پرست است. اینجا کشور امام زمان است. روحانیت شیعه اساس پایداری ملت ایران است.

■ تسلیم و تعظیم در برابر خدایگان (خدا+سروران): ولایت فقیه شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول الله است. در افتادن با آن در افتادن با خدا و رسول اوست.

■ خود شدن با برساختن نا-خود: نه شرقی، نه غربی. کینه پایدار به اسرائیل و آمریکا، کینه دینی به سنیان و تلاش برای استحاله تقابل ایران-عرب به شیعی-سنی.

حال ببینیم نوکیشان آریایی چه بدیلی برای هویتیابی عرضه می‌کنند. بر اساس یادداشت‌ها و مصاحبه‌هایشان می‌توانیم به این جمع‌بند برسیم.

■ اسطوره پیدایش و قوام ملت: ملت ایران ملتی آریایی است. ایران سرزمین شاهان است و این رمز استواری آن است.

■ آموزه سروری: جمع شدن گرد ایده احیای ایران خوشبخت عصر پهلوی و بر این قرار پذیرفتن رهبری شاهزاده رضا پهلوی. شعار دوران: جاوید شاه!

■ خود شدن با برساختن نا-خود: تقابل با "ارتجاع سرخ و سیاه"، تقابل با روشنفکران، تقابل با هر کس که با انقلاب ضدسلطنتی همراهی کرده است.

نکته اصلی سخن من این است:

تا زمانی که هویتیابی در منطقه ما این منطق را دارد - یعنی بر اسطوره، اطاعت و خودسازی از راه تقابل با ناخود استوار است - از نکبتی که بدان دچار است، رهایی نمی‌یابد. این هویتیابی معیوب شاید در قرن بیستم برای دوره‌هایی در این و آن کشور کارساز بود، اما دیگر کارساز نیست. هم صلح داخلی به خطر افتاده و هم سازگاری با همسایگان و بقیه جهانیان.

باید چاره‌ای اندیشید. گام اول طبعاً نقد منطق هویتیابی معیوب است. این نقد برآشوبنده است، چنانکه در واکنش به نکات ساده‌ای که من طرح کرده‌ام، دیده می‌شود. آشفتنگی خبر از بحران هویت می‌دهد.

### بررسی امکان عیب‌زدایی از منطق معیوب هویتیابی

برای رفع مشکل باید از خودمان شروع کنیم. اشاره من به این موضوع نوکیشان آریایی را خشمگین کرد. جالب اینجاست که هیچ کدام از باسوادهایشان که مقاله نوشت، به نکته اصلی در گزاره‌های بحث‌انگیز اشاره نکرد: ضرورت صلح؛ نمی‌توانیم به صلح برسیم اما کتاب‌های تاریخان آتش تهیه جنگ باشند.

ممکن است بگویند موضوع صلح در خاورمیانه در دستور کار ما نیست؛ صلح خوب است اما پس از براندازی جمهوری اسلامی به آن فکر می‌کنیم. اما عالی‌جنابان آریایی، شما با این دیدی که دارید در درون کشور هم نمی‌توانید صلح برقرار کنید، تا چه برسد در رابطه با همسایگان. گذشت آن دوره‌ای که افسانه‌های تاریخی جور می‌کردید و اکثر مردم بی‌اعتنا به آن زندگی خود را می‌کردند. کشور دچار بحران است و شما با افسانه‌های نژادی و لاف‌های سلطنتی‌تان نمی‌توانید آن را از بحران درآورید. اقوام زیر بار ایدئولوژی آریایی نمی‌روند. از حالا وعده "چپ‌گشی" [20] می‌دهید و فکر می‌کنید مزاحمی به نام چپ و روشنفکر که نباشد، ارباب مملکت خواهید بود. چپ‌گشی آن چیزی است که تاریخ پهلوی و تاریخ ولایی را یکپارچه می‌کند. برای این دو دوره بنویسیم، مطمئناً فصل مهمی از آن چپ‌گشی است. شاهد آن تاریخ اوین و Metahistory اگر لازم باشد یک دیگر زندان‌های مشترک میان دو رژیم است؛ شاهد آن خاوران‌هاست که بسیاری از مدفون‌شدگان در آنها زندانیان هر دو رژیم هستند. و اگر این نکته را تعمیم بدهیم به ابرتاریخ سرکوب عدالت‌خواهی می‌رسیم. اگر "ایران‌شهر" تان این باشد، مطمئن باشید کتابش بسته شده. با هر مبارزه عدالت‌خواهانه‌ای علیه جمهوری اسلامی ستونی از کاخ رویایی شما هم فرو می‌ریزد.

هویتیابی ولایی، به آن صورت که خطوطش را در بالا ترسیم کردیم، به شدت بحران‌زده شده است. بدیل آن نمی‌تواند هویتی باشد که نوکیشان آریایی پیش می‌گذارند. دسته‌ای کوچک را هم نمی‌توانند گرد آن جمع کنند. حتا جمع سلطنت‌طلبان را هم نمی‌توانند به این نوع هویتیابی ترغیب کنند. روشن است که در افتادن با آن در افتادن با پهلوان‌پنیه است. ولی ما به آن نگاه می‌کنیم به عنوان کاریکاتوری که خطوط ویژه یک چهره را درشت‌نمایی می‌کند.

آیا ممکن است در همان چهارچوب مرسوم، ایده‌ای برای هویت‌یابی عرضه شود که مثل نمونه‌های آریامهری و ولایی و نوآریایی معیوب نباشد؟ در این جهت تلاش‌هایی می‌شود که متمرکز نیستند، اما می‌شود آنها را زیر عنوان عمومی اصلاح‌گری دسته‌بندی کرد. خطوط آن را می‌توانیم این گونه ترسیم کنیم [21]:

■ اسطوره‌پیدایش و قوام ملت: ملت ایران ملتی باستانی است. قوام ایران به فره‌یختگی آن است، ضمن اینکه تاریخش با پیوستگی حکمرانی و تداوم ایده‌جای ویژه‌ای در جهان به نام ایران مشخص می‌شود.

■ آموزه سروری: جمع شدن گرد ایده وحدت ملی و قدرت مشروط.

■ دشمن: هر نیرویی که وحدت ملی را به خطر افکند. ضمن در نظر داشتن این دشمن، ایران به تعامل سودآور با همه کشورهای جهان می‌پردازد.

دیدگاه ابرانشهری طباطبایی به خوبی می‌تواند مبنای این منطق هویت‌یابی باشد. اکثر گروه‌های میانی در داخل و خارج می‌توانند خود را در این منطق باز یابند. طبعاً اختلاف‌هایی دارند بر سر اینکه دین تا چه حد در فره‌یختگی تاریخی دخالت دارد و اکنون باید چه جایگاهی در نظام سروری داشته باشد. بر سر مفهوم مشروطیت اختلاف دارند، و همچنین بر سر مفهوم مشخص وحدت ملی و چگونگی تبلور آن در نظام کشوری. در این مورد اخیر اختلاف نظرهای طیفی را تشکیل می‌دهد از تمرکزگرایی تا تمرکززدایی فدرالیستی.

به باور من، این منطق اصلاحی هویت، با اینکه هنوز تقریرهای روشن ارجاع‌پذیری نیافته، دیدگاهی بسیار جدی در باب آینده ایران است. هر کس که به آن بگردد و بخواهد تقریر و تفسیری از آن به دست دهد، می‌بازد اگر مقولات سخت در آن وارد کند، مقولاتی مثل نژاد، ولایت و سلطنت. نقطه قوت آن تنها می‌تواند در نرمی آن باشد. [22]

## نقد منطق اصلاح

گفته شد که نبرد جاری در ایران نبرد بر سر مالکیت است. پیشتر نبرد میان مالکان و مدعیان بارز بود، اما از دی ماه ۱۳۹۶ نبرد بی‌چیزان علیه دارایان پر جلوه شده است. از بیرون هم نبردی پیش برده می‌شود بر سر ایران.

بحث هویت را هم باید در پرتو نبرد بر سر مالکیت پیش ببریم. انتقاد اساسی‌ای که می‌تواند به منطق اصلاح وارد شود این است که منطق دارایان است. اگر هم در تقریری از آن مایه ملاکی‌اش هویدا نباشد، در عمل در خدمت تصاحب است. هر طرح و برنامه‌ای که عدالت برای طبقه عمومی را مسکوت بگذارد، ناعادلانه است.

راه حل بحران ایران، دگرگونی ریشه‌ای با مشخصه بازتوزیع عادلانه است. تنها نباید رژیم برود، بلکه ضروری است کل نظام تصاحب دگرگون شود. هویت‌یابی، تشکل‌یابی مردمی است، آزادی بیان است و خودگردانی است.

خودارباب‌پنداران در راستای تخریب گفت‌وگو سیاسی، ما را در برابر دوگانه‌هایی چون "یا بازگشت به دوران پهلوی یا ادامه جمهوری اسلامی" و "یا تحریم و جنگ یا ادامه نکبت فعلی" قرار می‌دهند. هیچ لزومی به گزینش از میان این دوگانه‌ها نیست.

در کف خیابان نبرد اصلی نبرد بی‌چیزان با اربابان در جریان است. این نبرد رهایی‌بخش است. جابجایی اربابان در هر شکلش تنها علامت تداوم نکبت است، نه پایان آن. [23]

دنیای عجیبی است و در آن می‌توان به نکبت اصلاح‌شده هم اندیشید، به عنوان بدیل بد در برابر بدتر – آن هم برای یافتن فرصت تنفس و کسب نیرو. مبارزه برای عدالت به سادگی به هدف نمی‌رسد. راهی طولانی باید طی کرد. ضمن اذعان به این نکته، اعتقاد من بر این است که شانس قوی وجود دارد برای اینکه نه نبرد و رقابت دارابان، نه نبرد طبقه حاکم فعلی و خود-برحق-پنداران برای سلطه‌گری، بلکه نبرد بی‌چیزان، مالباختگان، زندگی‌باختگان و خانواده‌های جانباختگان علیه اربابان، محور تحول در ایران باشد. ایرانی آزادی‌خواه و عدالت‌جو لازم است که این امکان را تقویت کند، به جای اینکه نیروی پشتیبانی این ارباب علیه آن ارباب باشد.

مبنای طرح آلترناتیو هویت‌یابی اصلاح‌شده، هویت‌یابی از طریق صلح اجتماعی برپایه آزادی و عدالت است: سوژه شدن نه از طریق نفرت، نه از طریق تصاحب، بلکه از طریق مشارکت، آزادی بیان، آزادی تشکل و نهادی کردن عدالت.

در مقایسه با طرح‌های هویت‌یابی مرسوم، طرح بدیل را می‌توانیم این‌گونه معرفی کنیم:

■ به جای اسطوره: تاریخ "از پایین"، تاریخ واقعی مردم واقعی، مردم زحمتکش و آفریننده،

■ به جای نظام سروری: خودگردانی، دموکراسی وسیع،

■ به جای دشمن‌تراشی: نقد ساختارهای تبعیضی، استبدادی، استثمار و خشونت‌زا.

این عبور از منطق مرسوم است.

طرح بدیل را می‌توانیم با عنوان هویت بر پایه آزادی اجتماعی مشخص کنیم. آزادی اجتماعی آزادی انتگراتیو است، آزادی بر زمینه برابری، مشارکت، و ارج‌شناسی متقابل است. ایده صلح فراگیر در منطقه، آن چیزی که کانت بر آن صلح پایدار نام نهاده و خطوط کلی‌اش را ترسیم کرده [24]، پیوسته به این طرح است.

## طرح آرزو

موضوعی مهم در رابطه با طرح بدیل، آزادی اجتماعی در شکل مشارکت فدراتیو است. محیطی مناسب برای بحث در مورد سازمان‌دهی لازم است. نکته اصلی این است که از فدرالیسم به تنهایی، بدون ایده‌های شدنی درباره صلح منطقه‌ای، جز نزاع شدید و حتا جنگ داخلی حاصل نخواهد شد. آمل تجزیه‌طلبان در چارچوب همان منطق هویت‌یابی ورشکسته قرار دارد. به اسطوره متوسل می‌شوند، ادعای سروری بر یک منطقه دارند، و هویت مورد نظر خود را به صورت تقابلی استوار می‌کنند.

توجه به تجربه کردستان عراق نشان می‌دهد که خودمختاری واقعی از یک سو باید بر خودمختاری مردمی، یعنی دموکراسی واقعی و نه سروری گروه‌های خاص، مبتنی باشد و هم در اطراف خود مرزهایی باز و صلح‌آمیز داشته باشد. رسیدن به

وضعیت مطلوب یک روند است که با یک ضربت کوتاه نمی‌شود. کاری طولانی لازم است که بخشی از آن ارج‌شناسی متقابل است، چه در درون یک کشور، چه در روابط کشورهای همسایه با هم.

می‌دانم در جو نفرت و سوءظنی که وجود دارد، طرح آماج صلح و ارج‌شناسی، نوایی دیگر است که شنونده چندان ندارد. پس می‌ماند بیان یک آرزو: آرزوی گسترش پهنه امکان گفت‌وگو.

مطلوب و شدنی آن است که فضایی گشوده شود برای پیشبرد بحث هویت بر پایه تجربیاتی که داشته‌ایم و آنچه اینک در ایران و در منطقه می‌گذرد.

.....

[1] twitter.com

متن توئیت‌ها (۲۸ آوریل ۲۰۱۹)

۱. یک رشته توئیت درباره کتاب زیر که در یک توئیت قبلی به آن اشاره شد:

از آغاز تا اسلام، کتاب تاریخ کلاس پنجم دبستان، دهه ۱۳۴۰

۲. ریشه‌های جنگ‌ها و بدبختی‌های خاورمیانه را می‌توان در کتاب‌های درسی‌شان پیدا کرد، به ویژه در کتاب‌های تاریخ‌شان. مجموعه‌ای دروغ سر هم شده برای مرزکشی و نفرت‌پراکنی به اسم ملت‌سازی.

برای صلح و همزیستی، بایستی جعلیات تاریخی را دور بریزیم، به ویژه از کتاب‌های درسی.

۳. کتاب درسی بالا چکیده جعلیات پیش از خود و سازنده تصورات عمومی در باره تاریخ ایران در دوره پهلوی دوم و پس از آن است. فکری که پشت سر این کتاب است نه در ایران، بلکه در آلمان شکل گرفته است. برلین، زادگاه اصلی ناسیونالیسم ایرانی است.

۴. تحقیقی در باره ایدئولوژی خاک و خون آلمانی و ناسیونالیسم ایرانی:

Nationalismus und Modernismus in Iran in der Periode zwischen dem Zerfall der Qagaren-Dynastie und der Machtfestigung Reza Schahs. Eine Untersuchung über die intellektuellen Kreise um die Zeitschriften Kaweh, Iranshahr und Ayandeh. K.Ghahari 2001

۵. خلاصه داستانی که از طریق نمونه آن کتاب درسی کلاس پنج ابتدایی در ذهن ما فرو رفته: ایران را اقوام آریایی بنیان گذاشتند. از زمان بنیان‌گذاری مملکت محروسه مشخصی به نام ایران بوده و سلسله‌های پادشاهی پیوسته‌ای داشته که همه به نام ایران حکومت کرده‌اند.

۶. طبق این داستان اسلام یک رخداد بیرون از مملکت محروسه بوده. دولت نوپای اسلامی به مملکت محروسه حمله کرده و آنجا را فتح کرده. در مورد این داستان، روایت اسلامی و روایت آریایی/ناسیونالیستی همنظر هستند. دید "خدمات متقابل اسلام و ایران" به قول مرتضی مطهری و تنافر آنها در روایت آریایی هر دو یک بنیاد دارند.

۷. فکر سیاسی ما تا حد زیادی متأثر از تصور ما از تاریخمان است. کتاب درسی مورد اشاره تصویر روشنی از آن به دست می‌دهد.

کتابی بود با قطع بزرگ، و عکس‌های رنگی. یکی از عکس‌هایش تصویر مهاجران آریایی بود که دارند وارد "ایران" می‌شوند. مصمم و باشکوه.

۸. فکر آزادی و صلح، نیازمند ساختار شکنی جعلیات تاریخی است. نژاد آریایی یک جعل فاشیستی است. مملکت محروسه‌ای که در آن دولتی پیوسته به نام "ایران" وجود داشته، افسانه‌ای بیش نیست.

۹. ایران وجود داشته به عنوان ساحتی تقلیل‌ناپذیر به دولت‌ها و مرزهای اقتدار. این ساحت مغناطیسی بی‌کانون محصول مشترک اقوام مختلف است، همچون یونان، همچون هند. یونانیت هم محصول مشترک است. از زاویه تاریخ جهان و منطقه باید به تاریخ ساحت ورود کرد، نه از زاویه دولت‌ها و سلسله‌ها.

۱۰. ارزشمند در مورد این نوع نگرش به تاریخ:

Marshall Hodgson:

- The Venture of Islam: Conscience and History in a World Civilization, Vols 1-3. Chicago 1974

- Rethinking World History: Essays on Europe, Islam and World History. Cambridge 1993.

۱۱. اما در مورد اسلام: اسلام یک حادثه بیرونی نسبت به ساحت ایران، با توصیفی که شد، نبوده است. اسلام در "درون" ایران رخ داده است. اما اسلام هم یک محصول مشترک است: یهودی، مسیحی، زرتشتی... فقه آن به عنوان مثال بدون حقوق رمی شاخ و برگ نمی‌یافت.

۱۲. بیرونی کردن، ناتوانی در انتقاد از خویش است. "بیرونی" کردن، اساس جنگ و نفرت در منطقه ماست. ترک کرد را بیرونی می‌کند، کرد فارس را، فارس‌زبان عرب‌زبان را، عرب عجم را، فکر اسلامی فکر یونانی را، شرق غرب را، غرب شرق را...

۱۳. پایان دهیم به این وضعیت، در درجه نخست در فکر خود، با نقد پیش‌داوری‌ها و افسانه‌ها

[2] آنانی که چند جمله ساده را نمی‌توانند بفهمند طبعاً از خواندن و فهم آن مقالات بلند هم عاجزند. این نکته نیز قابل ذکر است که در میدان ایستادن و حرف زدن، همواره با خطر حمله جاهل‌ها همراه است و من گویا هنوز سر از شیوه بسیج و یورش آنان در نمی‌آورم.

[3] از جمله بنگرید به این سه مقاله:

ناسیونالیسم، فدرالیسم و حق تعیین سرنوشت – بررسی انتقادی

www.radiozamaneh.com

مردم و ملت

www.radiozamaneh.com

سیاست هویتی و تجزیه‌طلبی

www.radiozamaneh.com

[4] به نظر من کتاب زیر، سالم‌ترین و آموزنده‌ترین کتاب به فارسی درباره ناسیونالیسم است. همچنین پیوندپذیرترین از نظر پیش‌برد بحث در این باب است:

اصغر شیرازی، ایرانیت، ملیت، قومیت. تهران: جهان کتاب ۱۳۹۵.

[5] اشاره من به این نکته، که در پهنه تحقیق چیز تازه‌ای نیست، خشم نوآرایی‌ها را برانگیخت. آگاهی‌شان در آن حدی نیست که بدانند به عنوان زادگاه ناسیونالیسم خاک و خون و ایده ملت یکدست برلین عهد قیصر در دوره جنگ جهانی اول مطرح است نه برلین دوره نازی‌ها. اما تازه چرا باید عصبانی شوند؟ آیا عصبانیت‌شان به آن خاطر است که در توثیقی نوشتم کارشناسان خلوص نژاد در دستگاه نازی‌ها همکیشان ایرانی‌شان را یاهوگو خوانده‌اند که مدعی شده بودند نژاد پاک آریایی در "ملت" ایران تجسم دارد؟

[6] در این باره:

محمدرضا نیکفر، فاشیسم و اسلام‌یسم. یادداشتی به مناسبت درگذشت ارنست نولته

www.radiozamaneh.com

[7] در این باره مطالعه کم صورت گرفته. در ایران می‌توان به اقبال آخوندها به کتاب "انسان موجود ناشناخته" الکسیس کارل، پزشکی با افکار فاشیستی‌وار، اشاره کرد. عزیز الاظمه اندکی به این موضوع پرداخته است، در کتاب

Islams and Modernities (1993).

[8] در مورد بی‌کانونی فرهنگ نگاه کنید به این مقاله:

محمدرضا نیکفر، فرهنگ، بدون محور و مرکز، نگاه نو، ش. ۷۴، مرداد ۱۳۸۶.

[9] کتابی همچنان بی‌نظیر در خوانشی از شاهنامه که بر محور شاه نباشد، این اثر است:

ف. م. جوانشیر، حماسه داد. بحثی در محتوای سیاسی شاهنامه فردوسی. تهران: انتشارات حزب توده ایران ۱۳۵۹.

[10] بنگرید به:

محمدرضا نیکفر، بار گران تاریخ، تهران: نقد آگاه، ۱۳۸۸.

[11] در مورد ابرتاریخ نگاه کنید به این اثر:

Hayden White, *Metahistory: The Historical Imagination in Nineteenth-Century Europe*. Baltimore: The Johns Hopkins University Press. 1973.

[12] نمونه کلاسیک شده پژوهشی در این مکتب اثری است که خوشبختانه به فارسی ترجمه شده:

ادوارد پالمر تامپسون، تکوین طبقه کارگر در انگلستان، ترجمه محمد مالجو، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۹۶

[13] در این باره: محمدرضا نیکفر، تاریخ مفهومیها

azadiandisheh.com

[14] در این باره بنگرید به این دو اثر از توماس باوئر، اسلام‌شناس و فرهنگ‌شناس معاصر آلمانی:

Thomas Bauer, *Die Kultur der Ambiguität. Eine andere Geschichte des Islams*. Berlin: Verlag der Weltreligionen im Insel Verlag 2011



Thomas Bauer, Die Vereindeutigung der Welt. -ber den Verlust an Mehrdeutigkeit und Vielfalt.  
Ditzingen: Reclam 2018.

[15] Jan Assmann, Die Mosaische Unterscheidung oder Der Preis des Monotheismus. Hanser,  
München 2003

[16] در این باره:

محمدرضا نیکفر، الهیات سیاسی، تهران: نگاه نو، ش. ۴۷، بهمن ۱۳۷۹.

[17] توضیح بیشتر در اینجا:

محمدرضا نیکفر: چرخش به سوی جامعه و تحلیل وضعیت

[www.radiozamaneh.com](http://www.radiozamaneh.com)

[18] از میان نوکیشان آریایی یک نفر به من حمله کرده و مرا «وطن‌فروش» خوانده بود. خود آقا دو-سه روز بعد با هیجان فراوان در باره ورود ناو جنگی به خلیج فارس به عنوان طلایه راه افتادن ماشین جنگی آمریکا مقاله نوشته و بشارت داد که این ماشین که راه افتاد کار را تمام می‌کند و چیزی جلودارش نیست: «این دستگاه می‌آید تا دشمن را نابود کند یا حداقل او را از پا بیندازد. این مراحل را در جنگ دو مرحله ای خلیج فارس دیدیم و اتفاقاً موفقیت این روش را هم تجربه کردیم.» نشانی مقاله او:

[news.gooya.com](http://news.gooya.com)

[19] در این باره نگاه کنید به:

محمدرضا نیکفر، خاورمیانه و درد غیاب آرمان صلح

[www.radiozamaneh.com](http://www.radiozamaneh.com)

[20] این اصطلاح خود نوآریایی‌هایی است. برخی از آنها در شبکه‌های اجتماعی "چپ‌گش" امضا می‌کنند.

[21] من بر اساس مشاهدات بلندمدت این خطوط را ترسیم می‌کنم. اینجا فرصت آن نیست که بگویم ادعایم بر پایه چه مستندات مشخصی است.

[22] شاهزاده رضا پهلوی هم می‌تواند به این منطق بگردد، به شرط آنکه از فاشیست‌ها فاصله بگیرد. نیک‌خواهانه‌ترین اندرز به او پذیرفتن این منطق در کلی‌ترین شکل آن است و همچنین دوری هر چه بیشتر از انظار عمومی. احترامش را دست خودش نگه می‌دارد اگر هر سال به دادن یک پیام نوروزی آرزوی شادی و سلامتی اکتفا کند، و بی‌اعتبارتر می‌شود اگر مدام اظهار نظر کند، دور مقامات خارجی بچرخد و خود را بازیچه دست نوکیشان آریایی قرار دهد.

[23] در اصل باید انتخاب کنیم، یا با مردمیم، یا با این گروه یا آن گروه از اربابان و خودارباب‌پندان. مشارکت گروهی از جمهوری‌خواهان و مدعیان دموکراسی در پروژه‌های «مدیریت گذار» و ائتلاف با پیشکاران ارباب سمبلیکی به نام شاهزاده آنها را به مهره‌های نبرد بر سر تاج و تخت تبدیل کرده است. انفعال بقیه در برابر گفتمان تصاحب و خودارباب‌پندان مایه تأسف و شرمساری است. کاش به خود بیایند.

[24] درباره "صلح پایدار" کانت بنگرید به:

محمدرضا نیکفر، مفهوم صلح، نشریه نگاه نو (تهران)، شماره‌های ۶۳ تا ۶۵، ۱۳۸۳-۱۳۸۴.

.....

برگرفته از: «اخبار روز»

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=93202>